

درس نهم:

کلاس نقاشی

زنک نقاشی بود، دمنوا و روان بود. خشکی نداشت، به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به روز داشت. «صاد» معلم با بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به پهل نمی رسید. کارش مهار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلمی، آدم چه کاره بود؟

قلمرو زبانی:

روا: جایز / / نگار: نقشی که بر جایی می کشند. / / نقش بندی: تصویر کردن / نگارین: خوش آب و رنگ / اسلمی: اسلامی، (مُمال) طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند / آدم چه کاره بود؟ استفهام انکاری قلمرو ادبی:

ایهام: روان (۱. رونده، پرتحرک ۲. جان و روح، زنده و جاندار) / کنایه: ۱. خشکی نداشت: «شاداب و پرنشاط بود» ۲- دور نبود: «مهربان و صمیمی بود» ۳. صورتک به رو نداشت: «دو رو و ریاکار نبود». ۴. دستی نازک داشت: «مهارت لطیف و هنرمندانه ای داشت»

قلمرو فکری:

صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی کرد، با ما صمیمی بود / دستی نازک داشت: مهارت داشت. معلم سرخان را گویا می کشید؛ کوزن را رعنار قسم می زد؛ خرکوش را چابک می بست. سک را روان گرفته می ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پرورزی معلم در یاد است.

قلمرو زبانی:

رعنا: خوش قد و قامت / رقم می زد: رسم می کرد. / گرتنه: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته ای که با خود داشتند، پودر زغال می ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اولیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می کردند. گرتنه ریختن در این متن در معنی طراحی اولیه یا همان بیرنگ است. / بیرنگ: بدون رنگ، طرح اولیه / حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

قلمرو ادبی:

حرفی به کارش بود: کنایه

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نفتاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صا» آمد. برپاشدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به نقشه سیاه با کج طرح جانوری می ریخت؛ ما را به رو نگاری آن می نشانده و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست.

قلمرو زبانی:

لابد: بدون شک، ناچار / معلم را عادت بود: عادت معلم بود. می نشانده: موظف می کرد

قلمرو ادبی: چشم به را بودن کنایه از «منتظر بودن»

معلم پای تخته رسید؛ کج را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرکوشی می کشم تا بکشید». نگاردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرکوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخواست: «خره شدیم از خرکوش، دنیا پر حیوان است.» از ته کلاس نگاردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به در دشمنانی خورد، حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیت. و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم». و طراچی آغاز کرد. «صا» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سرنیازی بود. اسب از پهلوی، اسی خود را به کمال نشان می داد.

قلمرو زبانی:

از در مخالفت: از روی ناسازگاری / مشوش: آشفته / از پهلوی: نیم رخ

قلمرو ادبی:

کنایه: پی بردیم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراچی اسب مهارت کافی ندارد.

کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم

قلمرو فکری:

خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. / اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد: نیم‌رخ اسب، زیباترین و کامل‌ترین تصویر را از اسب ارائه می‌دهد.

دست معلّم از وقب حیوان روان شد؛ فرو آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیچود و در آخره ماند. پس بالا رفت، چشم را نشاند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و عنارب به زیر آمد؛ از پتی پشت گذشت؛ کرده را برآورد؛ دم را آویخت. پس به جای کردن باز آمد. به پامین رو نهاد؛ از حنم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز کتف نمایان ساخت. پس ششم را کشید و دو پا را تا زیر زانو کرته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پامین برد و مردمانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. کتف پا مانده بود با سم و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از دمانگی اش خبر می‌داد اما معلّم در نماد گریزی رنانه زد که **ب** سود اسب انجاسید؛ شتابان خطایی در هم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشاند. شیطنت شاگردی کل کرد. صد زد؛ «حیوان میچ پاندارد، سم ندارد». و معلّم که از مخمّه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد».

معلّم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری در می‌ماند، چاه دمانگی به شیوه معلّم خود می‌کند.

قلمرو زبانی:

وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم / صورت داد: (در اینجا) کشید / آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن / یال: موی گردن اسب / غارب: میان دو کتف / گرده: پشت، بالای کمر / کله: برآمدگی پشت پای اسب. / رندانه: زیرکانه / مخمّه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.

اتاق آبی، سراب پیری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

- ۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟ نقش‌بندی، بستن، رسم زدن
۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.

- برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخه) - میان دو کتف (عنارب)

۳- از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید. غارب-وقب-رسته-ثیف

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید. صاد: نهاد هرگز: قید جانوری: مفعول پهلوی: متمم نکشید: فعل

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

- واو عطف: از یال و غارب به زیر آمد.

- نشانه ربط یا پیوند: سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتنه زد.

قلمرو ادبی:

۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟

معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ کوزن را رعنارقم می‌زد؛ خرکوش را چابک می‌بست. سک را روان گرتنه می‌ریخت، اما دیرینک اسب حرفی به کارش بود.

۲- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «حرفی به کارش بود» کنایه از این که اشکال داشت و «راه دست خوش

نیست» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

قلمرو فکری:

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ رنگ‌نقاشی و نحوه روان بود. خشمی

نداشت. به جگر گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.

۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارات‌های زیر را بنویسید:

- خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود. ← جانشین راستی پدران، هنرمند خود بود.

- اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد. ← اسب از پهلوی، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.

۳-

روان خوانی

پیرمرد چشم ما بود.

بار اول که پیرمرد را دیدم در گنگنه نویسندگان بود که خانه فرهنگ ثوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم!» یث را خواند.

قلمرو ادبی:

علم کرده بود: برپا کرده بود / بُر خورده بودم: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ کی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» که نخته و در کوچه پاریس؛ حالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال کرب می دود و سرو صدای می کرد.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ کی دو بار با زنم به سراغشان رفتم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی و قهی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لازمی بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگان پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها دست از سید خاک در آمده بودند و در چنان بیخوله ای آشنایی قضیتی بود؛ آن هم با «نیا». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیادی دیدم؛ گاهی هر روز. در خانه ها مان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و بر می گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

قلمرو زبانی:

بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم / خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه ها تازه ساخته شده بودند و زمین های اطراف آن ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ هم دیگر می رفتم. تنه یا با اهل و عیال. گاهی در دلی، گاهی شورتی از خودش یا از زنش یا درباره

پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرید، فایده نداشت.

زندگی مرفعی نداشتند. پیر مردش در عزیزی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عسایه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عسایه خانم باز نشسته شد، کار خراب تر شد. پیر مرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

قلمرو زبانی:

شندرغاز: پول اندک / گرفتار: وندی (گرفت + ار)

عسایه خانم می دید که پیر مرد چه پنجاهگهی شده است، برای خیل جوانان، ام احتمال آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تیره بار و بشن و دوا دمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ دست همچون منبری به قندهار، هم سیلابی بود هم صرفه جویی می کردند.

قلمرو زبانی:

خیل: گروه، دسته / یوش: زادگاه نیما / بشن: خوار و بار

قلمرو ادبی:

کنایه: «درست همچون سفری به قندهار» کنایه از «سفر طولانی»

اتامن می دیدم که خود پیر مرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلیاتی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیمانده بود. مسلماً اگر در راه به رویش نبته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را نقطه شعرش می شد جست. مجاش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت. به همیسن طریق بود که پیر مرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان مازیت و به سادگی دلی روستایی خویش از هر چیز تعب کرد و همه چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر به احتارت زندگی نماند اخت شد. همچون مسرواریدی در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زنانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طایفه ای بود که در چشم بی نور یک مجتبه دونه فراعنه هست.

قلمرو زبانی:

تسلماً: آرامش یافتن / غربت: دوری، جدایی / تلاطم: برهم خوردگی، به هم خوردن. / حقارت: پستی، خواری / اخت شد: انس گرفت /

قلمرو ادبی:

کنایه: «خیالش تخت» کنایه از «آسودگی» / «هر چه بر او تنگ گرفتند» کنایه از «سخت گیری کردند». / «کمر بند خود را تنگ تر بست» کنایه از «آماده تر شد» / «همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند.» کنایه از «نیما در جامعه ناشناخته ماند» / «در چشم او که خود چشم زمانه ما بود» کنایه از «همیشه بیدار و هوشیار بود» و «مثل چشم بسیار ارزشمند بود»

تشبیه: همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. /

«این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دوسه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود. شبی که آن اتفاق افتاد، ماه صدای «از خواب پریدیم؛ اول کسان کردم میراب است. خواب که از چشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زون میراب نیت و شتم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیت». گفتشان بود، و حشت زده می نمود.

مذتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار «عسرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همسین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

قلمرو زبانی:

میراب: نگهبان آب / شستم خبردار شد: فهمیدم / افتاده بود: مریض بود / کارش را ساخت: او را کشت

قلمرو ادبی:

کنایه: شستم خبردار شد / کنایه: «افتاده بود» / کنایه: «کارش را ساخت»

قلمرو فکری:

آن اتفاق: مرگ نیما

اما نه لاعسر شده بود، نه رکنش برگشته بود؛ فقط پایش باد کرده بود و از زنی حسن می گفت که وقتی یوش بوده اند برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جند او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا....

چیزی به دو ششم انداختم و دیدم. هرگز بمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتري بايد خبر کرد يا دواني بايد خواست. عايله خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عايله خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».

و مگر می شد بگویی آری؟ عايله خانم را با یسین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه بک کسردیم و تن او را، که عجب بک بود، از زیر کرسی آوردیم و رو به قبله خوابانیدیم.

گفتم: «برو سار را آتش کن؛ حالا قوم و خویش های آیند» و سار نفی که روشن شد، گفتم رفت و تر آن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا».

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:

«هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هاما ن آخت شد».

فشار و بی مری های سارا در راه خود مصمم تر می کرد اما در نهایت، با خواری زندگی پست مادی که جامعه را دربر گرفته بود، خوکرد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

به همین طریق بود که پیر مرد، دور از حرا دایی به سادگی در میان مازیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی بمان آخت شد. همچون مروری دیدی در دل صدف کج و کوله ای سال بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که بمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طایفه ای بود که در چشم بی نور یک مجتهد دوره فراعنه است.

گونه شناسی

ادبیات انقلاب اسلامی

مقصود از «ادبیات انقلاب اسلامی» سروده ها و نوشته هایی هستند که از سال ۱۳۵۷ تاکنون آفریده

شده اند و درنهایت آنها از فرهنگ اسلامی، قیام امام حسین (ع)، اندیشه های امام خمینی (ره) و

فضای فرهنگی، معنوی و شور و نشاط انقلابی جامعه، تأثیر پذیرفته است. این گونه آثار، تصویری از تحولات

فکری- فرهنگی جامعه معاصر را به دست می دهند.

نمونه های شعر و نثری که در این فصل می خوانیم، فضای فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و منش

انقلابی جامعه ایران پس از انقلاب اسلامی را وصف می کنند.